

بموزش خورشید فکر بود
عنان در زودل پیچید
قدحی ن سرو غنای کشید
قماش حسن آن گلزار بود
مهرش را با کمال دیدم
چنان بر رخسار حیران
سوی که مظهر در بایتین
کدامی مشون حسن باد دنیا
نار که کتبی کتب ساز
بکوه شده است حیران
که نگارم دست خورشید ز نام
اگر خنده که هستی آرام
که در امانت کیم خورشید ز نام

سرایا

سرایا با لغات آن سرو داد
که پیشوی خوش از عاقبت
بسوی در کعبه پرده شد
میکرد کسب از راه نایاب
کم از بسل خند نیست بلبل
مقام مسکن شاد کسب
بنا شده نماید در راه
تو بچم خود در شاعر عاشقا
سوالت از آن در کلبک
عزیزم نامم هر چه هست
ز لبت جانم کس که بگو
از آن نمون که سخن
چهارم کرده چو بگویش

جوان کلنا لا حسن داد
نه خندا نیک از غصه بود با
بنا شد که لیلی ره نشد
که با شکره نماره در کعبه
که در گلشن جراتش میکند
که بر کرد سرش و باز کرد
صبار که کسب بر سوی فلز
چو نامم نشام دانند
که از شرم نرسد زده سایل
بهینت خضر که کسب
کو خواب دیده بهینت
فرخ فاشدند بد صالح
که عقل ز قضا از بد پیش